فهرست شد - اردلان
۱۷ اردیبهشت ۶۰

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب جُنگ عربی فارسی *
مصنف
مؤلف
خطی مختلف الخط والسطر
چاپی
سال چاپ یا تحریر — عدد اوراق ۹۲
جزء کتب ادبیات شماره
شمارهٔ عمومی ۹۷۴۵ شمارهٔ قبض
واقف خان بابا مشار تاریخ وقف اردیبهشت ۱۳۴۶
طول ۲۷ عرض ۱۸ گنجه

* قسمت دوم این مجموعه بخشی از آغاز تاریخ ذهبی تألیف عتبی است که به تاریخ یمینی نیز مشهور است
ح ۱۳۵۳

صحافی رسمی

(جُنگ)

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی بتاریخ
۱۰ شهر محرم الحرام ۱۳۸۱ ه

۱۲۷

و یک جلد متفرقه

سال ۱۳۴۸ خورشیدی

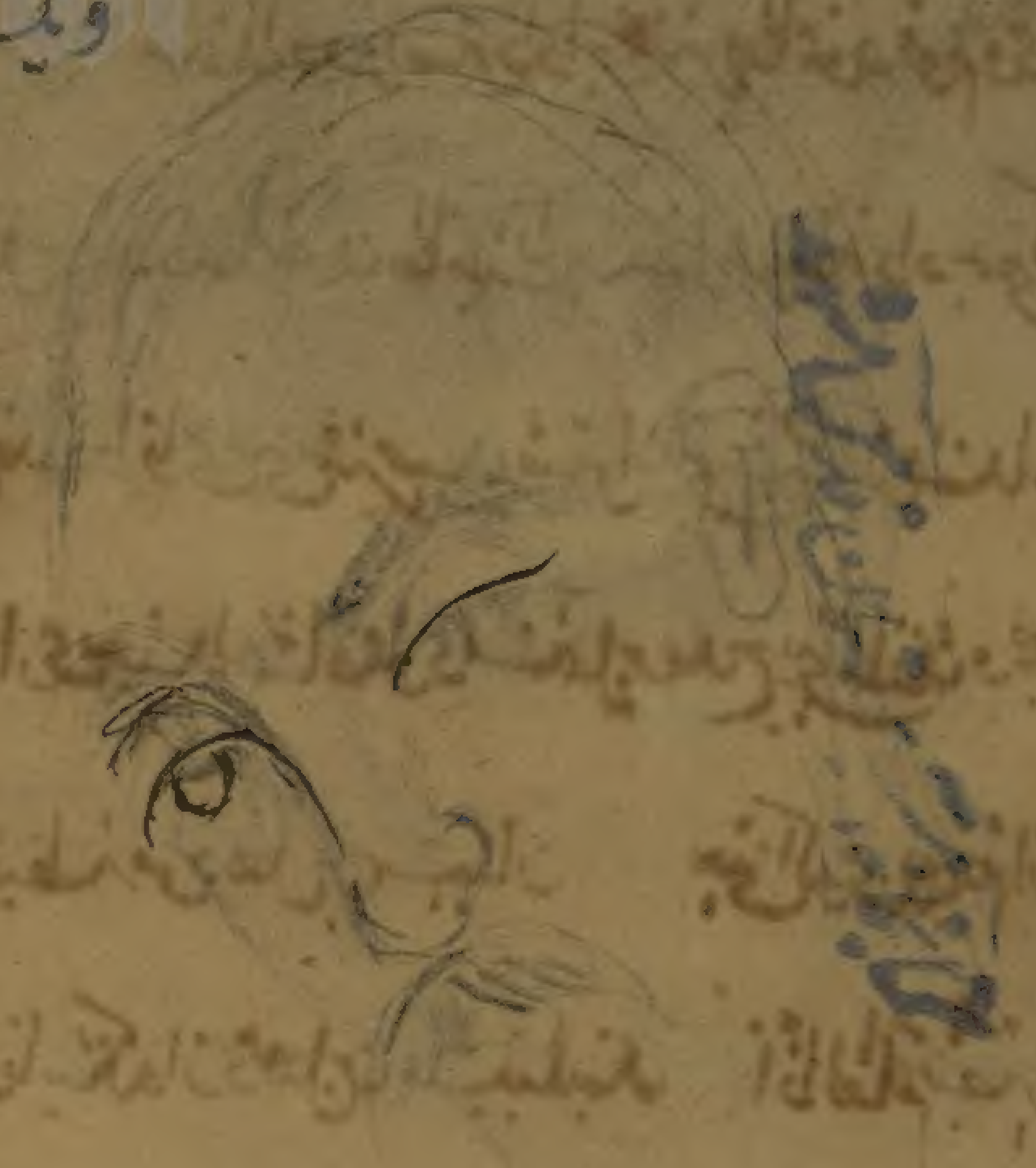

بسم الله الرحمن الرحيم

باب الحماسة

قال رجل من بلعنبر ابن تميم واسمه قريط قال ابو عبيدة اغار ناس من بني شيبان على قريط فاخذوا له ثلثين بعيرا فاستنجد اصحابه فلم ينجدوه فاتى بني مازن فنهضت معه طائفة منهم فاطردوا للبني شيبان مائة بعير ودفعوها الى قريط وخرجوا معه حتى صار الى قومه فقال قريط يمدح بني مازن ويهجو قومه

کفته است مردی از قبیلهٔ بلعنبر ونام او قریط است وسبب این ابیات آنکه جمعی از بنی شیبان سی شتر از قریط بغارت بردند قریط از اصحاب خود هرچه استمداد در استرداد این شترها نمود قوم وی اجابت او ننمودند در قبیلهٔ بنی مازن که سر آمد قبائل بود در آمد چون حاجت را بر ایشان عرضه داد جمعی کثیر و جمی غفیر از قبیلهٔ بنی مازن بیاری او حرکت کردند در ازای سی شتر صد شتر از بنی شیبان کرفته بتمام بقریط نمودند بشکرانهٔ این امداد قریط اشعاری چند انشاد نمود مشتمل بر مدح بنی مازن و هجو قوم خود

لو كنت من مازن لم تستبح ابلي بنو اللقيطة من ذهل بن شيبانا

یعنی اگر می بودم از قبیلهٔ بنی مازن مباح نمیشمردند شتران مرا اولاد زنا یکه از ذهل بن شیبان اند

اذاً لقام بنصري معشر خشن عند الحفيظة ان ذو لوثة لانا

در این هنگام می ایستادند بیاری من گروهی که زبر اند در نزد محافظت کردن اگر صاحب ضعف نرمی نماید

قوم اذا الشر ابدى ناجذيه لهم

کتابخانهٔ آستان قدس ... وقف

طاروا اليه زرافات ووحدانا قوم بنی مازن قومی هستند که اگر ظاهر کند بدی دندانهای خود را

که کنایه از شدت آن شرست پرواز میکنند بسوی آن بدی دسته دسته و یک یک

لا یسألون اخاهم حین یندبهم فی النائبات علی ما قال برهانا نمی پرسند از برادر خود

هنگامیکه میخواند ایشان را در مهالک و نوائب در آنچه میگوید برهان و دلیل را

لکن قومی وان کانوا ذوی عدد لیسوا من الشر فی شیء وان هانا لکن قوم من هر چند صاحب عدد

و شماره اند نیستند در چیزی اگر بدی بود هر چند آن بدی حقیر باشد یجزون من ظلم

اهل الظلم مغفرة ومن اساءة اهل السوء احسانا

کأن ربک لم یخلق لخشیته

سواهم من جمیع الناس انسانا گویا خدای تو خلق نکرده است از برای ترس و خوف خود غیر ایشان

آدمیرا فلیت لی بهم قوما اذا رکبوا شنوا الاغارة فرسانا ورکبانا پس ای کاش از برای من

بدل ایشان قومی بود که اگر سوار شوند بجهة غارت متفرق میشوند اسب سوار های ایشان و شتر

سوار های ایشان وقال الفند فی حرب البسوس واسمه شهل بن شیبان الزمانی حرب البسوس

هی بسوس بنت منقذ التمیمیة خالة جساس و همام ابنی مرة بن ذهل الشیبانی وکان من حدیثها انه کان

للبسوس جار من جرم اسمه سعد بن شمس وکانت له ناقة یقال لها السراب وکان کلیب قد حمی ارضا من ارض

العالیة فی انف الربیع فلم یکن یرعاها احد الا ابل جساس لمصاهرة بینهما وذلک ان اخت جساس جلیلة

بین کلیب فخرجت سراب ناقة الجرمی فی ابل جساس ترعی فی حمی کلیب فنظر الیها کلیب فانکرها فرماها

بسهم فاختل ضرعها فولت حتی برکت بفناء صاحبها وضرعها یشخب دما ولبنا فلما نظر الیها صرخ بالذل

فخرجت جارته البسوس ونظرت الی الناقة فلما رأت ما بها ضربت یدها علی رأسها ونادت واذلاه ثم

انشأت تقول لعمرک لو اصبحت فی دار منقذ لما ضیم سعد وهو جار لابیاتی گفته است

در تفصیل جنگ بسوس و نام فند شهل پسر شیبان است و ابن بسوس دختر منقذ التمیمیة است و خاهر

جساس و همام دو پسر مرة ابن ذهل شیبانیست و تفصیل این جنگ این است که از برای بسوس همسایه بود از

قبیله جرم نام او سعد بن شمس ناقه داشت مسماة بسراب و کلیب بن ربیعه را قرق کاهی بود از زمینهای بلند

دیمچرید ان قرق کارا مگر شترهای جساس بسبب اینکه خاهر جساس زن کلیب بود روزی سراب در

میان شترهای جساس در آمده داخل قرق کا کلیب کشت و مشغول چرا کردید کلیب نگاه تندی بسوی ان ناقه

کرد و او را نشناخت پس تیری به پستان او انداخت که شیر و خون از پستان او جبش ریخت و بخانه صاحبش

میکریخت چون جساس ناقه را بان حالت مشاهده نمود فریاد واذلتا بر آورد که کنیز بسوس با وجه عبوس ناله را

با فسوس بلند نمود و این اشعار را میکفت لعمری لو اصبحت فی دار منقذ لما ضیم سعد و هو جار لابیاتی

بجان تو قسم اکر میبودم در دار منقذ هر اینه ظلم نمی شد همسایه من ولکننی اصبحت فی دار غربة متی یعد

فیها الذئب یعد علی شاتی لکن من کردیده ام در خانه غربت که هر زمان تعدی کند کرکی تعدی میکند بر کوسفند

من فیا سعد لا تغرر بنفسک وارتحل فانک فی قوم عن الجار اموات پس ای سعد مغرور مشو بخود و کوچ کن

چرا که تو همسایه اموات کشته ودونک اذوادی فانی عنهم لراحلة لا یفقدونی بنیاتی

فلما سمع جساس قولها سکتها وقال لیقتلن غداً جمل هو اعظم

عقراً من ناقة جارتک فلم یزل جساس یتوقع غرة کلیب حتی خرج کلیب لا یخاف شیئاً وکان اذا تباعد عن الحی فبلغ جساسا خرج

خروجه فخرج علی فرسه واخذ رمحه واتبعه عمرو ابن الحارث فلم یدرکه حتی طعن کلیبا فدق صلبه ثم وقف علیه

فقال یا جساس اغثنی بشربة ماء فقال جساس ترکت الماء وراءک وانصرف عنه ولحقه عمرو فقال یا عمرو اغثنی

بشربة فنزل الیه فاجهز علیه فضرب به المثل فقیل المستجیر بعمرو عند کربته کالمستجیر من

الرمضاء بالنار ثم اقبل جساس یرکض حتی هجم علی قومه فنظر الیه ابوه ورکبته بادیة فقال لمن حوله

لقد اتاکم جساس بشر قالوا ومن این تعرف ذلک قال لظهور رکبته فانی لا اعرف انها بدت قبل یومها

ثم قال ما وراءك يا جساس فقال والله لقد طعنت طعنة ليجمعن منها عجايز وايل رقصا فقال وما هي ثكلتك

امك قال قتلت كليبا قال ابوه بئس لعمر والله ما جنيت على قومك فقال جساس تاهب چون جساس این

اشعار را شنید و بر خود نپسندید گفت هر اینه کشته میشود فردا شتری که بزرگتر از این ناقه باشد

و این لهذید اشاره بقتل کلیب بود پس جساس در صدد قتل کلیب بر آمد و او را ممکن نمیشد تا روزی کلیب بصحرا

میرفت و از عادت او این بود که همیشه از قوم دور میگشت چون خبر بیرون رفتن کلیب بجساس رسید سوار بر

اسب مسلح بیرون رفت و از عقب او عمرو بن الحارث بیرون آمد چون جساس بکلیب رسید نیزه بر پشت او زد

و او را بر زمین انداخت کلیب گفت که جرعه آبی بمن ده جساس گفت ترکت الماء وراءک گذاشتی آبرا پشت سر خود یعنی

آبی پیش روی تو نخواهد بود اشاره بمرگ او کرد جساس برگشت عمرو بن الحارث بعد از افتادن کلیب باو رسید

کلیب از وی آب خواست پس عمرو سر کلیب را جدا نمود و راه را پیمود از انجا مثل گشت این شعر المستجیر بعمرو عند کربته

یعنی هر که پناه بیاورد بعمرو در نزد حزن واندوهش مثل پناه آورنده از گرمی است باتش پس جساس برگشت

بقوم خود و زانوهای او مکشوف و برهنه بود چون پدر جساس این وضع را احساس نمود گفت که

ایقوم بدانید که جساس شری و بدی واقع ساخته است و علامت این شر برهنگی زانوهای اوست بدرستیکه

برهنه نشده است زانوهای او پیش از امروز پس پرسید از جساس که چه چیز است پشت سر تو جساس

گفت هر اینه نیزه زدم که بپرزنهای بنی وایل باید دنبره ها و شکستهای این نیزه را جمع کنند پرسید چه چیز است سبب او

خدا تو را مرگ دهد گفت کشتم کلیب را پس پدر او گفت بد جنایتی بر قوم خود واقع ساختی پس جساس این اشعار را

گفت تاهب عنک اهبه ذی امتناع فان الامر جل عن التلاحی مهیا شو مهیا شدن کسیکه منع میکند

ظلم را از خود پس اینکه امر بزرگتر است از ملامت فانی قد جنیت علیک حربا تغص الشیخ بالماء القراح

پس بدرستیکه جنایت کردم بیک جنگی که گلوگیر میشود ریش فاجابه ابوه پس جواب داد او را پدر

فان تک قد جنیت علی حربا فلا وان ولا رث السلاح اگر تو جنایت کردی بر من جنگی را پس من هم نه سستم و نه

[illegible]

کهنه است سلاح من سالبس ثوبها وادبّ عنی بها یوم المذلة والفضاح ذو داست به پوشم جامهٔ حرب را و دفع

کنم از خودم بان سلاح ها در روز مذلت و فضیحت ثم قوضوا الابنیة وجمعوا النعم والخول وازمعوا الرحیل وکان

همام بن مرة اخو جساس ندیمًا للمهلهل ابن ربیعة اخی کلیب فبعثوا جاریة لهم الی همام لتعلمه الخبر وامروها ان تسره من مهلهل

فاتتهما الجاریة وهما علی شرابهما فسارت همامًا بالذی قالت الجاریة وکان بینهما عهد ان لا یکتم احدهما صاحبه شیئًا

فقال له اخبرنی ان اخی قتل اخاك قال مهلهل اخوك اضیق استًا من ذاك وسکت همام واقبلا علی شرابهما فجعل همام شرب

شرب الخائف ومهلهل یشرب شرب الآمن فلم یلبث الخمر مهلهلًا ان صرعته فانسل همام فرای قومه وقد تحملوا فتحمل

معهم وظهر امر کلیب فقال مهلهل ما دها کن قتل العظیم من الامر قتل جساس کلیبًا ونشب الشر بین تغلب وبکر بسبب هذا

اربعین سنة کلها یکون لتغلب علی بکر فقال الفند فی هذه الحروب هذه الابیات پس قوم جساس خیمهای خود را در

هم شکستند چهارپایان را جمع نمودند و قصد کوچ کردن کردند و همام برادر جساس در نزد مهلهل ابن ربیعة

برادر کلیب ندیم بود قوم وی کنیزی را فرستادند که پنهانی او را خبر دهد پس آن کنیز بر همام و مهلهل

وارد شد در حالیکه هر دو مشغول شراب بودند و این خبر را در گوش همام گفت مهلهل بخوای کنیز را از همام پرسید

و بین هر دو عهدی بود که خبر را از یکدیگر کتمان ننمایند پس همام کیفیت را بمهلهل گفت که برادر من کشته است

برادر تو را مهلهل گفت برادر تو تنگ تر است است او از اینکه بکشد برادر مرا و مشغول شراب خوردن گشتند

پس مهلهل شراب میخورد در کمال امن و همام شراب میخورد در کمال خوف چون شراب برادر کان مهلهل غالب شد

همام از نزد او گریخت و با قوم کوچ کرد چون خبر کلیب در قبیله منتشر و مشهور گشت مهلهل پرسید چه

رسیده است شما را و چه امری واقع شده است گفتند امر بزرگی جساس برادر ترا کشته است و فند

زمانی این اشعار را در این وقعه میگوید صفحنا عن بنی ذهل وقلنا القوم اخوان عسی الایام ان
کففنا

یرجعن قومًا کالذی کانوا گذشتیم از بنی ذهل و گفتیم قوم اخوان و برادرانند شاید که برگردانند روزگار قوم را

بهمان طریق که بودند پیش از این امر فلما صرح الشر فامسی وهو عریان ولم یبق سوی العدوان دناهم کما دانوا

برجن

پس چون ظاهر شد شر و کردید عریان و باقی نماند سوای عداوت جزا دادیم ایشان را همچنانکه جزا دادند

ایشان ما را مشینا مشیة اللیث غدا واللیث غضبان بضرب فیه توهین وتخضیع

واقران رفتیم نوع رفتن شیر در حالتیکه غضبناک باشد بضربیکه در آن زدن توهین و شددنا

و تذلیل و ناله و فریاد بود وطعن کفم الزق غدا والزق ملآن وفي العدوان للعدوان توهین

واقران و بطعن نیزه که مثل دهن خنک جاری باشد و حال اینکه آن مملو باشد و در عداوت و دشمنی از

برای عداوت خاری و سستی است وبعض الحلم عند الجهل للذلة اذعان وفي الشر نجاة حین

لا ینجیك احسان و بعض حلم در نزد جهل از برای ذلت اذعانیست و در بدی هم نجاتیست اگر

نجات ندهد نیکویی و ... ابو الغول الطهوی واسمه علیا ابن جوشن قصة یوم الوقبا

وکان من حدیث الوقبا ان عبد الله ابن عامر ابن کریز کان عاملا لعثمن واعمالها فاستعمل بشر ابن حزن المازنی

علی الوقبا وهی من الاحما فخرج یوما واخوه خفاف الی ارض الوقبا فحفر بها رکیتین فلما انبطاهما اذا ماؤهما

ماء الغادیة عذوبة وطیبا فلما رایا ذلك تخوفا ان یغلبهما علیهما عبد الله ابن عامر فدفناهما فنمی امرهما

الی عبد الله فارسل الی بشر فاتاه فطلب منه الرکیتین فابی ان یدفعهما الیه واعتل له عبد الله فاخرجه

منهما فانطلق هو واخوه من عنده هاربین وعدوا علی ابل لعبد الله فعقراها وهذا قبیل مقتل عثمن ثم ان

اناسا من افناء بکر ابن وایل خرجوا علیهم شیبان التیمی وقبیصة التغلبی فنزلوا الوقبا فلما نزلوها ارسل

بشر ابن حزن الی شیبان وقبیصة ان کنتما تریدان اللبن فحظکما هذا فاتیما وان کنتما تریدان غیر ذلك

فاعلمانی فانها ارضی ومائی فارسلا الیه یوعدانه ویقولان ان راینك بالوقبا لنفعلن ولنفعلن فلما

بلغ ذلك بشر اخرج هو واخوه فاستنصرا بطون بنی مازن فقال بشر یا بنی مازن قوموا الی ولم یقم الی احد

من غیرکم فقاموا الیه فبرز بهم فقالوا ما تری قالوا اری ان تجعلوا الثانی بالانفس فقاتلوا القوم فان ظفر بکم

فالله اظفر کم وان تکن الاخری کنتم قد ابلیتم عذرا فی دارکم فقالوا اصدقت فتابعوه وقادهم الی العدو

فلما دنوا منهم نزلوا بمکان مرتفع یشرف علی الوقبا وبکر ابن وایل بها فلما اشرفوا علیهم وهم علی الشفیر قالت

بکر هذه عیر قد اشرفت علیکم فقالت بریقة بنت شیبان وهو سیدهم احلف بالله انی لاری البیض

شرق والاسنة تلمع فبرز ابوها ومعه اللواء ویقول نحن حفرنا وبدانا اولا ولن نکون الحاضر المحولا

کتابخانه آستان قدس

ثم التقوا واشتد القتال فحمل شيبان على عصيمة ابن عاصم فضربه على يده اليسرى فقطعها فشد خفاف
ابن حزن على شيبان فقتله وشد حريث ابن سلمة على قبيصة فقطع رجله فانهزمت بكر ثم اخذ رجل
من يربوع بيدي بريهة بنت شيبان ليسبيها فقال عصيمة لا سباء في الاسلام وانا جار للنساء من السباء
والفضيحة اليوم فامر النساء فتحملن وانطلقن معهن بشيبان فدفنه بمكان يعرف بقارة شيبان وكسرن على قبره
قدره وجفنته فقال ابو الغول هذه القطعة في ذلك اليوم گفته است ابو الغول و نام او علباء بن جوشن است
وقصه او اين است كه در زمان عثمان ابن عفان عثمان عبدالله ابن عامر را عامل بصره كرده بود و عبدالله
بشر ابن حزن مازنى را بر وقبا عامل كرده بود و اين وقبا از قرى كاه عرب بود پس روزى بشر با حفاف برادرش
در زمين وقبا دو چاه كوچك حفر نمودند و از آن دو چاه آب خوش گوار و شيرين بيرون امد چون بشر و
برادر او اين ابرا مشاهده نمودند ترسيدند كه عبدالله ابن عامر اين دو چاه را از ايشان بگيرد سرهاى ان دو
چاه را پوشيدند خبر اين دو چاه بعبدالله رسيد عبدالله عامر ادمى نزد بشر فرستاد و از او اين دو چاه را
مطالبه كرد پس بشر از دادن اب اباء و امتناع كرد پس عبدالله اين دو چاه را بزور و عنف از بشر گرفت بشر
با برادرش فرار كرد رسيدند بشر عبدالله و او را پى كردند بعد طايفه بكر ابن وايل كه در ميان انها بود
شيبان و قبيصه وارد وقبا شدند بشر بشيبان و قبيصه پيغام فرستاد كه بسبب نزول شما در اين مكان
براى چيست اگر از جهة اينست كه تابستان خود را در اينجا بسر بريد بعد برويد عقب كار خود پس بايستند
وكسى شما را مانع نيست و اگر خيال ديگر داريد بمن اعلام كنيد چرا كه وقبا زمين منست و آب من است پس شيبان
و قبيصه جواب فرستادند كه تو را قدرت اين نيست كه ما را از وقبا منع نمائى اگر داخل وقبا شوى با تو
چنين و چنان ميكنيم بشر را تهديد و توعيد زياد دادند بشر چون جواب را شنيد پناه بقبيله بنى مازن
برد و از ايشان طلب يارى نمود و گفت اى بنى مازن ميخواهم كه غير از شما را استصراخ و استغاثه ننمايم
پس طايفه بنى مازن بجهة يارى او برخواستند و گفتند اى بشر راى چيست گفت غير از جنگ و قتال
و خصومت و جدال چاره و راى نيست اگر غالب شديد خداوند شما را غالب كرده است و اگر مغلوب شديد

مردانه کریز اینجا اورده اید که پناه اورنده خود را یاری کرده اید و معذور خواهید بود بنی مازن
این رای را پسندیدند و محکم شمردند و بشر را متابعت کردند پس بشر کشانید ایشان را بسوی دشمن تا
اینکه بنی مازن را بزمین مرتفعی رسانید که مشرف بود بر وقبا چون بکر ابن وایل که در وقبا بودند ایشان
را دیدند نشناختند همه گفتند که این علامت کاروان است بما کاری ندارند بریقه دختر شیبان
تسم یاد کرد و گفت هر اینه می بینم شمشیرهای سفید و نیزه های مثلا لا چون بنی مازن نزدیک شدند
شیبان که علمدار بکر ابن وایل بود مبادرت کرد و گفت مائیم که کندیم این چاه را و اباد کردیم در اول
و تمیناشیم از اینجا نقل شونده ثابت هستیم در اینمکان پس جنگ مغلوبه شد پس شیبان بر عصمة ابن عاصم
حمله نمود و دست چپ او را قطع حفاف برادر بشر بر شیبان حمله کرد و او را کشت حریث ابن سلمة بر قبیصه حمله
کرد و پای او را قطع نمود پس قبیله بکر شکست خوردند مردی از قبیله یربوع که در میان بنی مازن بود دو دست
بریقة دختر شیبان را گرفته خواست او را اسیر کند عصیمه بانگ بر او زد که مرا رها کن چرا که نیست اسیری در
اسلام و در پناه اسلام میباشند زنها از اسیری و رسوائی پس زنهای بکر ابن وایل شیبان را دفن کردند در
مکانیکه معروف بقاره شیبان بود و کوزه و کاسه او را بر سر قبر او شکستند چنانکه رسم جاهلیت بود
ابو الغول در این وقعه این اشعار را میگوید فدت نفسی وما ملکت یمینی فوارس صدقوا
فیهم ظنونی فدا شود جان من و انچه مالک هستم سوارهائیرا که راست کردانیدند درباره خودشان
کمانهای مرا فوارس لا یملون المنایا اذا دارت رحی الحرب الزبون سوارهائی هستند که
ملول و دلتنگ نمیشوند از مرگها وقتی که بکردد اسیای جنگ که سخت و شدید است ولا یجزون من
حسن بسیئ ولا یجزون من غلظ بلین و جزا نمیدهند از نیکوئی به بدی و جزا نمیدهند در شتی
به نرمی ولا تبلی بسالتهم وان هم صلوا بالحرب حینا بعد حین و کهنه نمیشود شجاعت ایشان
و هر چند که کرم بشوند بجنگی بعد از جنگی هم منعوا حمی الوقبا بضرب یؤلف بین اشتات المنون

ایشان منع کردند فرق کاه و قبارا بضربیکه جمع میکند مرکبهای متفرق را نَنکُبُ عنهم دَرَأ الاعادی

وَدَاوَوا بالجنون من الجنونِ پس دور کرد از ایشان مدافعه دشمنان را و مداوا کردند جنون را بجنون

وَلا یرعَون اکنافَ الهُوینا اِذا حلّوا وَلا رَوضَ الهُدونِ و نمیچرند در اطراف ذلّت و خواری و نمیچرند در

در باغستان صلح همیشه دأب ایشانقتال و جدال است وقال جعفر ابن علبة الحارثی فی قصّة

یوم سَحبل کان من حدیث هذا الیوم انّ بنی عقیل و بنی الحرث ابن کعب حلّوا بصَهد فلمّا کان عشیّة فی

العشیّ جاء فتیانهم یلعبون وبرزن لهم فتیات ینظرن الیهم والی اخواتهنّ فنصر رجل من بنی الحرث برجل من بنی عقیل

یومض بامرأة من بنی الحرث فعمد الحارثی الی فرس مربوطة قدّام بیت فطمر علیها واخذ رمحا منصوبًا فطعن

العقیلی فی فیه فدقّ نابه وشقّ لثته وحسب انّ الرمح قد بلغ فنفخ الفرس مولیًا ثم انّ بنی عقیل حکّموا بنی الحرث

فعقلوا لهم وبرأ العقیلی من طعنته ومضی زمان ونسی النّاس ذلک ثم لقی رهط من بنی الحرث فیهم جعفر ابن علبة

وعلیّ ابن جعید رهطًا من بنی عقیل فقتلوا رجلًا منهم واتیا مکّة فاجارهما محمد ابن هشام ابن الولید ابن المغیرة وهو

ختن جعفر علی اخته واستعدی العقیلیون هشام ابن عبد الملک فکتب لهم الی محمد ابن هشام غیر کتاب بانصافهم

فسالهم البیّنة فلم یاتوا بمقنع فقال لهم لیس لکم الّا العقل یقبلونه قالوا الا الآن تبرزه لنا فیری الناس انا نترک

حقّنا علی قدرة نواثقهم علی ان یفوا ولا یغدروا فقال العقیلیون لرجل منهم لم یکن یعرف یقال له مزاحمة

ابن طواف سر قریبًا منّا وادخل اذا دخلنا ولا تنزل حیث ننزل واذا ما برز الرجل فاضرب عنقه فاندسّ بین

النّاس فابرز ابن هشام جعفرا علیه حلّة احسن الناس فلمّا رای جعفر العقیلیین قال کان العقیلیین یوم

لقیتهم فراخ القطا لاقین اجدل بازیا الا لا ابالی بعد یوم بسحبل الابیات فاهوی رحمه فقتله فاخذه

ابن هشام فحبسه وعذّبه ولم یطعمه حتی مات ثم بعث هشام یوسف ابن عمر الثقفی فاخذ ابن هشام بعد ذلک

حتی مات فی عذابه قصّهٔ یوم سحیل این است که قبیلهٔ بنی عقیل و بنی الحارث ابن کعب هر دو نازل بصهد گردیدند

وقت عصری بود که جوانهای این قبیلهٔ مشغول بازی کردن شدند و دخترهای ان قبیله بتماشا بیرون امدند

مردی از بنی الحارث دید که مردی از بنی عقیل بزنی از بنی الحارث اشاره میکند عصبیت و حمیت براو
غلبه کرد رداو ورداسبی که بر در خیمه اش بسته بود و بران اسب سوار شد و نیزه بر داشت خود را بعقیلی
رسانید وان نیزه در دهان عقیلی زد و او را کشت و برگشت بعد قبیلهٔ بنی عقیل به مقتول را رضا
کردند و اتش فتنه خاموش گشت چون زمانی ازاین وقعه گذشت و این واقعه فراموش شد روزی
گروهی از بنی عقیل و بنی الحارث یکدیگر را ملاقات کردند که درمیان بنی الحارث بود جعفر ابن علبه و علی ابن
جعد پس جعفر و علی یکنفر از بنی عقیل را کشتند و امدند بمکه و بپناه او ردند محمد ابن هشام ابن الولید
المغیره و محمد هر دو را پناه داد چرا که محمد داماد جعفر بود یعنی خواهر جعفر زن محمد بود و قبیلهٔ بنی عقیل
پناه به هشام ابن عبد الملك بردند و از او طلب یاری کردند پس هشام نوشت بمحمد
بنی عقیل نزد محمد رفتند محمد بینه از انها طلب نمود از اقامهٔ بینه عاجز ماندند حکم بدیه کرد بنی عقیل
راضی نشدند گفتند رضای ما بدیه مشروط باین است که جعفر را بیرون اورده در مجمع ناس حاضر کرداند
تا ما از او بکذریم و معلوم شود بر مردم که ما عفو نمودیم با قدرت بر انتقام محمد چون این کلام را از بنی عقیل شنید
از انها عهد گرفت که مکر و غدر بر جعفر نکنند تا جعفر را حاضر کند بنی عقیل قبول عهد نمودند لکن در خفا
مردی که غیر معروف بود و متهم بر جمه بود و از قبیلهٔ خود شان بود سپردند که با ما بیا هر جا میرویم همینکه جعفر
حاضر شد کردن او را بزن پس انمرد درمیان مردم مخفی گشت چون جعفر بیرون امد و براو بود بهترین جامها
همینکه چشم جعفر بر بنی عقیل افتاد این شعر را انشاد کرد که مضمونش اینست گویا بنی عقیل روزی که ملاقات کردم
ایشان را جوجه های مرغ بودند که ملاقات کردند بازی را پس جمه از کمین در امد و جعفر را بقتل اورد
پس محمد او را گرفت و حبس نمود و طعام و شراب را از او منع نمود تا در حبس هلاک شد هشام بن عبد الملك یوسف
ابن عمر و ثقفی را فرستاد و محمد را گرفت و او را عذاب کرد تا در عذاب هلاك شد پس جعفر ابن علبه این اشعار را
انشاد کرد الهفی بقرا سحبل حین اجلبت - علینا الولایا والعدو المباسل ای حزن و اندوه در وادی سحبل

هنگامیکه جمع شدند بر ما دوستان و دشمنان فقالوا لنا ثنتان لا بد منهما صدور رماح اشرعت

او سلاسل پس گفتند که از برای ما دو خصلت است که لا بد است از این دو سینه های نیزه ها شکه

مهیا شده است یا زنجیرها فقلنا لهم تلكم اذا بعد كرة تغادر صرعى نوءها متخاذل

پس گفتیم از برای ایشان این بعد از رجوعی و جولانیست که ترک کند قومیرا افتاده بخاک که طاقت

حرکت نداشته باشند ولم ندر ان جضنا من الموت جيضة كم العمر باق والمدى متطاول

اذا ما ابتدرنا مأزقا فرجت لنا بايماننا بيض جلتها الصياقل هرگاه سبقت بگیریم مکان تنگیرا

در جنگ وسعت میدهد او را از برای ما شمشیرهای صیقلی لهم صدر سيفي يوم بطحاء سحبل

ولي منه ما ضمت عليه الانامل از برای ایشانست سینه شمشیر من در روز بطحاء سحبل و از برای من

است از او شمشیر مقبض او که دسته شمشیر باشد ایضا لا يكشف الغماء الا ابن حرة

يرى غمرات الموت ثم يزورها برطرف نمیکند کربهای جنگ را مگر مرد آزادی که به بیند شدائد

مرگ را و زیارت کند آنها را نقاسمهم اسيافنا شر قسمة ففينا غواشيها وفيهم صدورها

قسمت میکنیم ما شمشیرهای خود را پس در میان ما مقبضها و دسته های شمشیر است و در ایشان است سینه های

شمشیر که مضرب و محل زدن باشد وقال ایضا وکان محبوسا بمکة هوای مع الرکب الیمانین مصعد

جنیب و جثمانی بمکة موثق گفته است جعفر در حالیکه محبوس بود بجنون عقیلی هوا و میل و عشق من

با قافله یمانین رونده و متابعت کننده و جسم من در مکه بسته و در بند است عجبت لمسراها و انی سرت

اتت بی بعید الكرى كادت له الارض تشرق تعجب میکنم از سیر او و طایفه که آورده بود آنها را

عشق من بعد از خواب که نزدیک بود زمین از جهت آنها نورانی شود عجبت لمسراها و انی تخلصت

الی و باب السجن دونی مغلق تعجب دارم از سیر آن عشق و چه گونه وصل بمن شد و حال آنکه در زندان بر روی

من بسته بود الثنيا فحيت ثم قامت فودعت فلما تولت كادت النفس تزهق امد مارا ان محبوبه
المت
ددرود کفت بر ما بعد بر خواست و وداع کرد پس چونکه پشت کرد نزدیك بود روح هم برود فلا الحسبی
انی تخشعت بعدکم لشیء ولا انی من الموت افرق پس کمان مکن اینکه من خاضع وخاشع شدم
بعد از شما از جهة چیزیست ونه اینکه من از مرك میترسم ولا ان قلبی یزدهیه وعیدکم
ولا اننی بالمشی فی القید اخرق وکمان مکن اینکه دل مرا میترساند وعید شما ونه اینکه براه رفتن در بند
میترسم ولکن عرتنی من هواك صبابة کما کنت القی منك اذ انا مطلق ولکن عارض شده است مرا
از دوستی تو بك عشقی همچنانکه بودم مصاحب ان عشق هنکامیکه از بند رها بودم وقال ابو عطاء السندی
مولی بنی اسد ذکرتك والخطی یخطر بیننا وقد نهلت منا المثقفة السمر کفته است ابو عطاء
که از قبیله سند وغلام بنی اسد بود یاد کردم تو را وحال اینکه نیزه خطی حرکت میکرد درمیان ما وبتحقیق
سیراب شده بود از خون شجعان نیزه محکم کندم کون ما فوالله ما ادری وانی لصادق اداء عرانی
من جنابك ام سحر پس بخدا قسم که نمیدانم وحال اینکه راست کو هستم ایا دردی عارض شده یا جادو
از جانب تو فان کان سحرا فاعذرینی علی الهوی وان کان داء غیره فلك العذر پس اکر ان جادو است
پس معذور دم بدار بر این عشقی که دارم واکر دردیست غیر انجادو پس از برای تو میباشد عذر

وقال اخر وهو بلعاء بن قیس الکنانی فی بعض المراثب البالی

وکفته است شاعر دیکر واو بلعاء پسر قیس است که از قبیله کنانه است وروایت شده است که این اشعار از مراثب میت
وفارس فی غمار الحرب منغمس اذا تالی علی مکروهه صدقا بسا سواری که در کرداب حرب فرو شونده است
هر کاه قسم بخورد بر مکروهی راست میکوید غشیته وهو فی جأواء باسلة عضبا اصاب سواء
فا فلقا فرا کرفتم ان سوار را بشمشیری که رسید بوسط سر او پس شکافت ان سر را بضربة لم تکن منی
مخالسة ولا تعجلتها جبنا ولا فرقا بزدنی که نبود ان از من بطریق ربودن وکول زدن وتعجیل نکردم

بان زدن از جهة خوف و ترس وقال ربیعة ابن مقروم الضبی گفته است ربیعة پسر مقروم از

قبیله ضب ولقد شهدت الخیل یوم طرادها بسلیم اوظفة القوائم هیکل وبتحقیق که حاضر

شدم سواران را در روز دفاع و جنگ با اسبی که دست و پای او سالم بود و بزرگ بود فدعوا نزال فکنت اول نازل

وعلام ارکبه اذا لم انزل پس خواندند نازل شو پس بودم اول پایین شوندگان و برای چه سوار میشوم

ان اسب را اگر نازل نشوم اذا او والد ذی حنق علی کانما تغلی عداوة صدره فی المرجل و با شجاعی که

خصومة شدیده بود و صاحب حقد و کینه بود بر من که میجوشید عداوت سینه او مثل جوشیدن دیگ

ارجیته عنی فابصر قصده وکویته فوق النواظر من عل

قال سعد ابن ناشب المازنی گفته است سعد پسر ناشب که از قبیله

مازن بود ساغسل عنی العار بالسیف جالبا علی قضاء الله ما کان جالبا زود است که بشویم از خود

عار و ننگ را به شمشیر در حالیکه کشاننده است بر من قضای خدا انچه را که کشاننده است واذهل

عن داری واجعل هدمها لعرضی من باقی المذمة حاجبا فراموش میکنم از خانه خودم و قرار میدهم

خراب شدن انخانه را از جهة عرض و ناموس خود حجاب و پرده از باقی مذمتهای دیگر ویصغر فی عینی

تلادی اذا انثنت یمینی بادراک الذی کنت طالبا و کوچک میشود در چشم من مال موروثی من در

وقتیکه میل کند دست راست من با دراک چیزی که بودم طالب او فان تهدموا بالغدر داری فانها

تراث کریم لا یبالی العواقبا پس اگر خراب کنند بمکر خانه مرا پس بدرستیکه انخانه ارث مرد کریم است

که باک ندارد از عواقب امور اخی عزمات لا یرید علی الذی یهم به من مقطع الامر صاحبا

و این صفت دارد که صاحب عزمها نیست که اراده نمیکند بر انچه قصد میکند از امرهای هولناک رفیقی را

اذا هم لم تردع عزیمة همه ولم یات ما یاتی من الامر هائبا اگر قصد کند امری

اذا هم القی بین عینیه عزمه ونکب عن ذکر العواقب جانبا

هرکاه قصد کند امری را میاندازد پیش دو چشمش عزم خودش را و دور میکند از خاطر اوردن عاقبتها

جانب خود را ولم یستشر فی امره غیر نفسه   ولم یرض الا قائم السیف صاحبا و مشورت نمیکند

در امر خود غیر از خودش را و راضی نمیشود برفیقی و مصاحبی غیر از دسته شمشیر و قال تابط شرا و اسمه ثابت

ابن جابر ابن سفیان الفهمی وکان تابط شرا یشتار عسلا فی غار من بلاد هذیل وکان یاتیه کل عام وان

ذکرلها ذلک فرصدته لاتیانه حتی اذا جاء هو واصحابه تدلی لجبل یدخل الغار واغاروا علیهم فانفروهم

فسبقوهم ووقفوا علی الغار فحرکوا الجبل فاطلع راسه فقال له اصعد قال الی ارایکم قالوا بلی قد راینا

راینا قال فعلام اصعد اصعد علی الطلاقه والفدا قالوا لا شرط لک قال الا والله لا افعل ذلک

جعل یسیل العسل علی فم الغار وبهریقه ثم عمد الی زق فشده علی صدره ثم لصق بالعسل فلم

یلز وحتی جاء سلیما الی اسفل الجبل ففاتهم وبین موضعه الذی کان فیه وبین موضعه الذی

به مسیره ثلثة ایام فقال هذه الابیات کفته است تابط شرا و اسم او ثابت ابن جابر ابن سفیان

که در شهری از شهرهای قبیله هذیل غاری بود وانغار عسل داشت تابط شرا بدون اطلاع قبیله هذیل

عسل انغار را بیرون میاورد و در مصارف خود صرف میکرد تا خبر این نار بقبیله هذیل رسید هذ

در صدد کرفتن تابط شرا بر امدند تا وقت بیرون اوردن عسل رسید تابط شرا بطریق معهود روانه

کردید وانغار در کمر کوهی واقع شده بود تابط شرا ریسمانی بکمر بسته و سر ریسمان را بیکی از اصحاب خود در

غار داده بود و داخل غار کشت ناکاه غفلة هذیل بر سر انغار هجوم اوردند اصحاب تابط شرا متفرق سا

سر ریسمان را کرفتند و حرکت دادند تا تابط شرا سر از غار بیرون اورد دید که قوم وی نیستند از بیرون

ابا و امتناع کرد پس حیله بکار برد عسلیرا که جمع نموده بود بر لب غار ریخت از لب غار تا پایین غار را الوده

نمود پس خیکی را بسینه خود کرفت وان خیک را بعسل لب غار چسبانید و بیوسته تابط شرا میلغزید تا

بپایین کوه رسید و بنی هذیل در بالای کوه ماندند و تابط شرا باین حیله از دست بنی هذیل فرار نمود

پس کفت این ابیات را اِذَا المَرْءُ لَمْ یَحْتَلْ وَ قَدْ جَدَّ جِدُّهُ اَضَاعَ وَقَاسَی اَمْرَهُ وَ هُوَ مُدْبِرٌ

در وقتیکه مرد حیله و چاره نکند و حال آنکه بتحقیق نزدیک شده باشد امر او ضایع میکند کار خود را

و برنج می افتد از کار خود و حال آنکه پشت کننده است آن کار از وی وَلٰکِنْ اَخُو الحَزْمِ الَّذِی لَیْسَ نَازِلًا

بِهِ الخَطْبُ اِلَّا وَ هُوَ لِلْقَصْدِ مُبْصِرُ لکن برادر حزم و عزم کسیست که وارد نمیشود باو امر عظیم مکر اینکه باو امر

صاحب بصیر است فَذَاکَ قَرِیعُ الدَّهْرِ مَا عَاشَ حُوَّلٌ اِذَا سُدَّ مِنْهُ مَنْخِرٌ جَاشَ مَنْخِرُ پس اینست سر کوبیده

روزکار از زمانیکه زندکی کرده است با حیله و تدبیر بوده است و هرکاه بسته شود بر او

اَقُولُ لِلِحْیَانٍ وَ قَدْ صَفِرَتْ لَهُمْ وِطَابِی وَ یَوْمِی ضَیِّقُ الحُجْرِ مُعْوِرُ کفتم از برای قبیله لحیان که

بطنی از هذیل هستند و حال آنکه خالی شده بود از برای ایشان انبان من و این صفت داشت که تنک بود

آن روز و صاحب کودی بود شارحین در صفرت وطابی معانی عدیده و وجوه پسندیده کفته اند

اصل شرح الفاظ بدین طریق است که صفر بمعنای خالی شدنست و وطاب بمعنای انبان است و در مثل است

که صفر وطابه یعنی خالی شد انبان او کنایه از این است که هرچه در ضمیر داشت بروز داد و امام مرزوقی

نوشته است که مراد از صفرت وطابی محتمل است که خالی بودن بدن از روح باشد اشاره بمثل

الانسان زق منفوخ است علی ای تقدیر مذمت و شکایت روزکار است عادت عرب در مذمت روز شدید

چنین است که میکویند یوم اعور و یوم اغبر کنایه از بدی آن روز است و همزه او از برای صیرورت است

از باب اغد البعیر ای صار ذا غدة هُمَا خُطَّتَا اِمَّا اِسَارٌ وَ مِنَّةٌ وَ اِمَّا دَمٌ فَالقَتْلُ بِالحُرِّ اَجْدَرُ

از برای ما دو خصلت است یا اسیری و منت است و یا خون و کشته شدنست اما کشتن بمرد آزاد

سزاوارتر است و مقصود از منت رها کردنست وَ اُخْرَی اُصَادِی النَّفْسَ عَنْهَا وَ اِنَّهَا لَمَوْرِدُ حَزْمٍ اِنْ فَعَلْتُ

وَ مَصْدَرُ یعنی خصلت دیکر هم هست که و امیدارم نفس خود مرا ازو و آن خصلت محل آوردن حزم است و محل

باز کشتن اوست کنایه از این است که آن خصلت ملازم حزم است که اشاره بحیله او و فرار از غار است

فرشت لها صدری فزل عن الصفا به جؤجؤ عبل ومتن مخصّر پهن کردم از جهة ان خصلت
سینهٔ خودم را پس لغزانید او را از روی سنگ سخت سینهٔ که ضخم بود و پشتی که دقیق بود فخالط
سهل الارض لم یکدح الصفا به کدحة والموت خزیان ینظر پس رسید بروی زمین در حالتیکه
مشقت نرسانید بان سینهٔ ان سنگ سخت یك مشقتی و حال اینکه مرگ بسوی من نظر میکرد فابت
الی فهم ولم اك ایبا وکم مثلها فارقتها وهی تصفر پس رجوع کردم بسوی دانائی و زیرکی
و نبودم رجوع کننده و چه بسیار مثل این ورطات و بیابانها را مفارقت کردم و حال اینکه این
بیابانها آواز میدادند قوله وکم مثلها مثلیست زده میشود از جهة کسیکه بسیار از ورطات
و مهالك خلاص شده باشد نه اینکه حیله حیله اول من باشد بسیار در مهالك کبر اسد تدبیر بحسن
نجات یافته وقصة الابیات قال ابو کبیر الهذلی واسمه عامر بن حلیس یروی ان ابا کبیر تزوج ام تابط
شرا وکان صغیرا فلما شب راه یکثر الدخول علی امه فتنکر له و عرف ذلك ابو کبیر فی وجهه الی ان ترعرع الغلام
فقال ابو کبیر لامه ویحك قد رابنی امر هذا الغلام فلا امنه ولا اقربك قالت فاحتل علیه حتی تقتله فانه
شیطان من الشیاطین والله ما رایته مستثقلا نوما قط ولا ممتلیا ضحکا ولا هم بشیء منذ کان صغیرا الا فعله
ولقد حملته فما رایت علیه دما حین وضعته فلم اضعه یتنا وحملته وانی لمتوسدة سرجا فی لیلة فزع وهرب
وان نطاقی لمشدود وان علی ابیه لدرع جدید فاقتله فانت والله احب الی منه فقال له ذات یوم هل لك ان تغزو
قال ذاك من اربی قال فامض بنا فخرجا غازیین ولا زاد معهما فسار لیلتهما و یومهما ومن الغد حتی ظن ابو کبیر ان الغلام
قد جاع فلما امسی قصد ابو کبیر قوما کانوا له اعداء فلما رای نارهم من بعید قال له ابو کبیر قد جعنا فلو ذهبت الی تلك النار
فالتمست لنا منها شیئا قال ویحك وای وقت جوع هذا قال انا جعت فاطلب لی فمضی تابط شرا فوجد علی النار رجلین من اللصوص
العرب وانما ارسله ابو کبیر الیهما علی معرفة فلما راه وثبا فقتلهما جمیعا ثم جاء الی نارهما فاخذ الطعام فجاء به الی
ابی کبیر فقال کل لا اشبع الله بطنك ولم یاکل هو فقال اخبرنی کیف کان قصتك قال وما سؤالك عن هذا کل ودع المسئلة

فدخلت ابا كبير منه خيفة ثم سئله بالصحبة الا حدثه كيف صنع فاخبره فازداد له خوفاً ثم مضيا في غزاتهما حتى مر به
ابو كبير ثلث ليال يقول له كل ليلة اختر اي نصفي الليل تحرس فيه فانام وتنام النصف الاخر واحرس فقال ذلك اليك اختر ايهما
شئت فكان ابو كبير ينام الى نصف الليل ويحرسه تابط فاذا نام تابط نام ابو كبير ايضاً لا يحرس شيئاً حتى استوفى الثلث
فلما كان في الليلة الرابعة ظن ان النعاس قد غلب الغلام فنام اول الليل الى نصفه وحرسه تابط فلما نام الغلام
قال ابو كبير الان يستثقل نوماً ويمكنني منه الفرصة فلما ظن انه قد استثقل اخذ حصاة فحذف بها فقام اليه الغلام
كانه كعب فقال ما هذه الوجبة قال لا ادري والله صوت سمعته في عرض الابل قال فقام فعس وطاف فلم ير شيئاً فعاد
ونام فلما ظن انه قد استثقل اخذ حصية اصغر من تلك فحذف بها فقام كقيامه الاول فقال ما هذا الذي اسمع
قال والله ما ادري قد سمعت كما سمعت ولعل بعض الابل تحرك فقام وطاف وعس فلم ير شيئاً فعاد ونام فاخذ
حصية اصغر من تلك حذا فلما رمى بها وثب كما وثب اولا فطاف وعس فلم ير شيئاً فرجع اليه واقبل عليه مغضباً
فوقه عينا وقال يا هذا اني قد انكرت امرك والله لئن عدت اسمع شيئاً من هذا لاقتلنك فقال ابو كبير فبت والله احرسه
مخافة ان يتحرك شيء فيقتلني فتاملته واذا هو على حرف لا يمس الارض الا منكبه وحرف ساقه وان سايره لنا شز
فلما فرغ الغلام من نومه ورجعا الى حيهما مدحه ابو كبير بهذه الابيات كفته است ابو كبير وتنام او عامر ابن حليس است
روايت شده است اينكه ابو كبير تزويج در اورد مادر تابط شرا طرا ابن تابط شرا هنوز طفل بود ودرك بعض مطالب
نمي نمود چون بحد شباب رسيد ديد ابو كبير را كه زياد مراوده ميكند با مادر وي واين عمل بروي سخت وصعب امد
ابو كبير هم از اثار وعلامات صورت تابط شرا فهميد كه كثرت مراوده بر تابط نا گوار امده ابو كبير حالت حال را بمادر
تابط گفت مادر تابط شرا او را تحريض بر كشتن تابط شرا نمود گفت حيله كن كه او را بكشي چرا كه او شيطاني است از شياطين
بخدا قسم كه نديدم او را هرگز سنگين خواب ونديدم از او خنده قهقهه از زمان صباوت بر هيچ امري عزم نكرد مگر
اينكه او را انجا اورد وهنگام وضع حمل نديدم بر او خونيرا بدان كه در شبي كه باين طفل حامل شدم شب ظلماني بود با كمر بسته
ودر زير سر زيني گذاشته بودم وبند روي زره منوي پوشيده بود پس بكش اين غلام را چرا كه تو محبوب تري بسوي من

از این غلام ابوکبیر در صدد تلف کردن تابط شرا برآمد تا روزی تابط شرا را تکلیف بجنگ نمود تابط شرا در جواب گفت
که جنگ و جدال و قتل و قتال از ذات و خصال من است پس ابوکبیر و تابط شرا روانهٔ جنگ شدند یکروز
و یک شب در راه بودند و در این مدت تابط شرا طعام و شراب نخورده بود ابوکبیر گمان کرد که تابط شرا اگر گرسنگی
غالب گشته و قادر بر جنگ نخواهد بود همینکه شب شد ابوکبیر بقصد کردن قومیرا که دشمن وی بودند چون
آتش ایشانرا دید گفت که ای تابط شرا بتحقیق گرسنه شدیم ایکاش بسوی این آتش میرفتی و از برای ما قوتی تحصیل
می نمودی تابط شرا گفت حال چه وقت گرسنگی میباشد و روانه بسمت آن آتش گردید همینکه بآن آتش رسید
دید بر سر آتش دو مرد را که از دزدهای عرب بودند پس هر دو را کشت و طعام و شراب ایشانرا از برای ابوکبیر آورد
و گفت بخور که خدا سیر نگرداند شکم ترا ابوکبیر سرگذشت ایشان و طعام را پرسید تابط شرا گفت ترا با این پرسیدن
چه کار مشغول خوردن باش پس خوف و ترسی از تابط شرا بر دل ابوکبیر افتاد و اورا بحق صحبت قسم داد که اورا خبر
دهد تابط شرا بتفصیل حال را گفت خوف ابوکبیر از شجاعت تابط شرا زیاد گشت و هر دو بسمت جنگ روانه شدند
و مدت سه شب در راه بودند و در هر یک از این سه شب قرار دادند که نصف شب را تابط شرا بخوابد و ابوکبیر پاس وی دارد
و نصف دیگر را ابوکبیر بخوابد و تابط شرا پاس وی دارد چون شب چهارم شد ابوکبیر گمان کرد که خواب بر تابط شرا غلبه
نموده و خواب وی سنگین خواهد بود و متمکن از قتل غلام خواهم شد همینکه تابط شرا خوابید ابوکبیر دانست که خواب
بر حواس او غلبه نموده ریگی برداشت و بزمین انداخت از صدای آن ریگ تابط شرا از خواب برجست از ابوکبیر پرسید
که چیست این صدا ابوکبیر گفت بخدا قسم صدائی شنیدم شبیه صدای پای شتر پس تابط شرا در اطراف و اکناف
خود گردید و چیزی ندید پس خوابید باز قدری که گذشت ابوکبیر ریگی کوچکتر از ریگ اول برداشت
و بزمین انداخت تابط شرا مثل مرتبهٔ اول از خواب جستن نمود از ابوکبیر پرسید چیست این صدائی که
شنیدم ابوکبیر گفت شاید شتری حرکت کرده باشد تابط شرا مطمئن نگشت برخواست و در اطراف خود
گردش کرد و چیزی ندید برگشت و خوابید چون قدری گذشت باز ریگی کوچکتر از ریگ دویم برداشت

وبر زمین انداخت تابّط شرّا چست وچالاک از خواب برخواست اطراف واکناف را مشاهده نمود چیزی ندید رو
اورد بسوی ابو کبیر غضبناک ودیدهٔ وی برافروخته بود گفت اگر بشنوم مرتبهٔ دیگر صدائی را هراینه میکشم
تورا ابو کبیر میکوید بخدا قسم اورا پاس میداشتم ومی ترسیدم اینکه بیدار کند اورا چیزی ودر صدد کشتن من
براید چون بدقت بوی نگاه کردم دیدم بر یک جانب خوابیده که هیچیک از اعضای او بزمین نرسیده
جز شانه و یکطرف از ساق وی چون ابو کبیر متمکن از قتل وی نگشت رجوع کردند بسوی قبیلهٔ خود پس مدح کرد
تابّط شرّا را باین ابیات وَلَقَدْ سَرَيْتُ عَلَى الظَّلَامِ بِمِغْشَمٍ جَلْدٍ مِنَ الْفِتْيَانِ غَيْرِ مُثَقَّلِ
هراینه بتحقیق که سیر کردم در تاریکی با جوانی که قوی هیکل وچست وچابک بود از جوانها وسنگین وکسل نبود
مِمَّنْ حَمَلْنَ بِهِ وَهُنَّ عَوَاقِدٌ حُبُكَ النِّطَاقِ فَشَبَّ غَيْرَ مُهَبَّلِ
مما حملن
وَمُبَرَّأٍ مِنْ كُلِّ غُبَّرِ حَيْضَةٍ وَفَسَادِ
مُرْضِعَةٍ وَدَاءٍ مُعْضِلِ وبری بود از هر بدی واز بدی شیر دهنده واز درد حَمَلَتْ بِهِ فِي لَيْلَةٍ مَزْؤُودَةٍ
كُرْهًا وَعَقْدُ نِطَاقِهَا لَمْ يُحْلَلِ حامله کردید مادر وی باین غلام در شبی هولناک بود از روی کره وغضب و
حالاینکه کمربندی کشوده نبود واین اوصاف در هر حملی باشد ان طفل زیرک وچابک میشود بجهة بی میل بودن
مادر چرا که نطفهٔ پدر غالب بر نطفهٔ مادر میشود از این جهة است که حکما گفته اند اذا اردت ان تذکّر ولد المرأة
فاغضبها وقول او کرها اشارهٔ باین نکته است فَأَتَتْ بِهِ حُوشَ الْفُؤَادِ مُبَطَّنًا سُهُدًا إِذَا مَا نَامَ لَيْلُ
الْهَوْجَلِ پس زائید این طفل را در حالیکه زیرک دل است وگرسنه شکم است وبیدار شب است در وقتیکه بخوابد
در شب ادم احمق یا معنی این است در وقتیکه بخوابد مرد سنگین وکسل وَإِذَا نَبَذْتَ لَهُ الْحَصَاةَ رَأَيْتَهُ
فَزِعًا لِوَقْعَتِهَا طُمُورَ الْأَخْيَلِ پس هرگاه بیندازی بسوی او سنگ ریزهٔ می بینی اورا در حالیکه ترسان است از
افتادن ان سنگ ریزهٔ وجستن می نماید مثل جستن باز واین حالت ادم سبک خواب است که بابانک صدائی ترسان
از خواب بیدار میشود وَإِذَا يَهُبُّ مِنَ الْمَنَامِ رَأَيْتَهُ كَرُتُوبِ كَعْبِ السَّاقِ لَيْسَ بِزُمَّلِ وهرگاه برخیزد از

از خواب می بینی او را ایستاده و ثابت مثل و نیست او ترسان و ضعیف   ما إن
یمسّ الأرضَ إلّا جانبٌ   منهُ وحرفُ الساقِ طيَّ المحمَلِ   و نمی رسد زمین را مگر جانبی از او و یک طرف ساق او
و این صفت دارد.   فإذا رمیتَ به الفجاجَ رأیتَهُ   یهوی مخارمَها هُوِیَّ الأجدلِ   پس
هرگاه بیندازی او را بسوی این کوه های زمین می بینی او را که قطع میکند درّه های او را مثل قطع کردن باز
وإذا نظرتَ إلى أسِرّةِ وجهِهِ   برقت کبرقِ العارضِ المتهلّلِ   و هرگاه نظر کنی بخطهای پیشانی
وی می بینی که متلألأ است مثل هلال   وقال آخر وهو تأبّط شرّا   وإنّي لَمُهدٍ من ثنائي فقاصدٌ
به لابنِ عمّ الصدقِ شمسِ بن مالكِ   بدرستیکه من هدیه فرستاننده هستم از مدح و ثنای خودم و قصد کننده
هستم بآن ثنا پسر عموی حقیقی خودم را که او شمس ابن مالک است   أهُزّ به في ندوةِ الحيّ عِطفَهُ
كما هزّ عِطفي بالهِجانِ الأوارِكِ   حرکت میدهم بجهة آن ثنا و مدح در مجالس و محافل قبیله جانب او را همچنانکه
حرکت میدهد آن پسر عم عطف مرا بآن شترهای خوب و نجیب هز عطف کنایه از تکبر و افتخار است در مثل آنست
که هز عطفه یعنی بحرکت در آمد جانب او و حاصل معنی این است که من بمدح و ثنا در میان قبیله او را مفتخر
میسازم و او مرا بصله و جوایز در میان قبیله مفتخر میسازد   قليلُ التشكّي للمهمّ يصيبُهُ   یعنی آن
شمس بن مالک کم شکایت است از امری که روی دهد بروی   كثيرُ الهوى شتّى النوى والمسالكِ
متفرق است قصدها و راه های او بعید است همتهای او کنایه است از کثرت غارت و جنگ های او که در
اطراف و اکناف امد و شد دارد   يظلّ بموماةٍ ويمسي بغيرها   جحيشًا ويعروري ظهورَ المهالكِ
روز را بسر میبرد در بیابانی و شام میکند در غیر آن بیابان در حالیکه از همه مردم دور است و سوار میشود
بر پشتهای مهلکه ها   إذا خاط عينيه كرى النوم لم يزل   له كالئٌ من قلبِ شيحانَ فاتِكِ
هرگاه بدوزد دو چشم او را خواب پس از برای او حافظی هست که عبارت از دلی است که با قوت و جرأت است
حاصل معنی این است که هرگاه چشم وی بخوابد دل نمیخوابد و محافظت او میکند   ويجعلُ عينيه ربيئةَ

قلبه إلى سلّة من حدّ أخلق صائك قرار میدهد دو چشم خود را آنکه با آن دل خود با کشیدنیکه از

شمشیر صاف برانده است یعنی چشم وی با شمشیر وی نکه بان دل وی اند إذا اطّلعت اولى العدىّ فنفره إلى سلّة

من صارم العزّ بائك هرگاه ظاهر شوند دشمنها پس حرکت او بسوی حرکت شمشیریست که مثلا او قاطع است

إذا هزّه في عظم قرن تهلّلت نواجذ أفواه المنايا الضواحك هرگاه حرکت بدهد آن شمشیر را در استخوان

شجاعی ظاهر میشود دندانهای دهن مرگ ها در حالیکه میخندیدند کنایه از این است که زدن شمشیر وی با

ظهور مرگ مثلا ازمین است يرى الوحشة الأنس الأنيس ويهتدي بحيث اهتدت أمّ النجوم الشوابك

می بیند وحشت را انس و انیس

وقال بعض بني قيس بن ثعلبة وقيل انها لبشامة بن حزن النهشلي هذه المقطعة

إنّا محيّوك يا سلمى فحيّينا وإن سقيت كرام الناس فاسقينا بدرستیکه ما درود فرستادیم بر تو ای سلمی

پس تو هم درود بفرست بر ما و اگر سیراب میکنی مردمان کریم را پس سیراب بکن ما را وإن دعوت إلى جلّى ومكرمة

يوماً خيار سراة الناس فادعينا و اگر بخوانی بسوی امر معظم و مکرمتی در روزی مردمان بزرگ را پس

بخوان ما را چرا که ماییم بزرگ و کریمترین مردمان إنّا بني نهشل لا ندّعي لأبٍ عنه ولا هو بالأبناء

يشرينا ماییم بنی نهشل نسبت نمیدهیم خود را به پدری غیر از او و نیست آن پدر که بفروشد ما را به پسرهای

دیگر إن تبتدر غاية يوماً لمكرمة تلق السوابق منّا والمصلّينا اگر پیشی گرفته شود نهایه مکرمتی ملاقات

میکنی اسبهای سابق و اسبهای مصلی ما را از جمله ده اسب معروف که در مسابقه ها میباشند مجلّی و مصلّی است مجلی اسبیست که از ده

اسب یکند دو اول با آن نهایه مقرره میرسد و مصلی اسبی را گویند که بعد از مجلی با آن نهایه رسد خلاصه شعر این است

که در مضمار فخر و افتخار بر اعتبار ابتدا ما میجوییم وليس يهلك منّا سيّد أبداً إلّا افتلينا غلاماً سيّداً فينا

هلاک نمیشود از ما آقائی و بزرگی مگر اینکه آقا قرار میدهیم جوانی از خود ما بر خود مان إنّا لنرخص يوم الروع

أنفسنا ولو نسام بها في الأمن أغلينا و ارزان میکنیم در روز جنگ جانهای خود مان را و اگر فروخته شود

آن

انجا نها در دو زامن و امان هر ابنه بقیمت کران فروخته میشود بیض مفارقنا تغلی مراجلنا نأسوا

بأموالنا آثار ایدینا سفید است پیشانیهای ما و میجوشد دیکهای ما و اصلاح میکنیم بمالهای خودمان

خرابیهای دستهای خودمان را کنایه از اینست اگر کسی را بکشیم بمال اصلاح میکنیم و دیه میدهیم انا لمن معشر

افنی اوایلهم قول الکماة الا این المحامونا ما از گروهی هستیم که تلف کرده است پیشینیان ایشان را قول

شجاع ما که کجاست یاری کننده های ما خلاصه این است همینکه شجعان و ابطال در جنگ استغاثه میکردند

و میگفتند این المحامون ایشان را بعرصه میاوردو و بکشتن میداد اذا الکماة تنحوا ان یصیبهم حد

الظبات وصلناها بایدینا هرگاه شجاعان دوری میکردند از اینکه برسد ایشان را دمهای شمشیر میرسانیدیم

ان شمشیرها را بدشمن بدستهای خودمان یعنی در میان جنگ پا بر جا مکث و درنگ بودیم لو کان فی الالف

منا واحد فدعوا من فارس خالهم ایاه یعنونا اگر در هزار سوار یکنفر از ما باشد و خوانده شود بسوی

جنگ سواری همراه ان هزار نفر گمان میکنند که ان یکنفر را قصد میکنند چرا که او در شجاعت از همه برتر است

ولا تراهم وان جلت مصیبتهم مع البکاة علی من مات یبکونا نمی بینی تو مر او هر چند مصیبت ایشان

بزرگ باشد که گریه کنند با گریه کنندگان بر ما و نرکب الکره احیانا فیفرجه عنا الحفاظ

واسیاف تواسینا و سوار میشویم بر امرهای دشوار و صعب پس بر طرف میکند ان امر را نگاهداری خودمان

و شمشیرهائیکه مواسا میکند با ما

وقال عبد الملك بن عبد الرحیم الحارثی ویقال انها للسموأل بن عادیا الغسانی

قیل کانت امرأة من سلول ذات جمال و کمال خطبها ناس فردتهم فاتاها عبد الملك هذا خاطبا فرضیت جماله

وحمدت عقله فقال ابتك یا خیرة النساء خاطبا راغبا او جئت الیك مطیتی وقصدتك برغبتی فان تسعفینی

ترشدی وان تردینی یغن الله کلا من سعته قالت من انت فانتسب لها فقالت اولئك قوم قد انقرضوا وفنوا وعدد

قلیل فخرج من عندها فقال هذا الشعر فارسلت الیه فقالت انت کما قلت وانت کفو ما انت مرغب ولکنا نحب من یطول

عمره معنا وانت بقاؤك مع حبك الموت وهجومك عليه بنفسك قليل حكايت شده است اینکه زنی بود از
بنیله سلول صاحب جمال وکمال جم غفیری وجمع کثیری آن زن را خطبه کردند جواب رد شنیدند وبرگشتند تا اینکه
عبد الملك وی را خطبه کرد جمال عبد الملك وی را ربود پس بعبد الملك راضی کشت عبد الملك بآن زن گفت
که آمدم تو را ای بهترین زنها در حالتیکه خطبه کننده ام تو را وبا رغبتم در تو وراندم بسوی تو شتر خودم را اگر
حاجت ظاهر ازدی پس هدایت شدی واگر رد کنی خداوند بی نیاز کند هر یك را از وسعت خود آن زن استفسار
نسب عبد الملك نمود عبد الملك نسب خود را بیان کرد آن زن در جواب گفت نسب تو بقومی منتهی شده که همه فانی و
منقرض شده اند وشماره وعدد آن قوم کم است پس عبد الملك از نزد آن زن بیرون آمد این اشعار را انشا کرد آن زن
در مقام تسلیه عبد الملك برآمد وگفت بدان که کفو کریم هستی وسبب امتناع من از تو این است که این ضعف شجاعت
وغیرت دو دصاحبانش را بهلاکت میرساند شجاعان وابطال با جال خود نمی میرند ومن کسی را دوست دارم که عمر
وی بطول انجامد وزمان حیات العیش بسر بریم این اشعار عبد الملك است اشاره بتوبیخ آن زن که گفت عدد شما
کم است اذا المرء لم یدنس من اللؤم عرضه فکل رداء یرتدیه جمیل در وقتیکه مرد چرکین نکند
از ملامت ناموس خود را پس هر لباسی که بپوشد بر او نیکو وخوش اندام آید اذا المرء لم یحمل علی النفس ضیمها
فلیس الی حسن الثناء سبیل هر گاه بردبار نکند بر نفس ظلم آن نفس را پس نیست بسوی نیکوئی ثنا ومدح او
راهی خلاصه کسیکه ظلم نفس خود را بر نفس بار نکند یعنی نفس را مغلوب ومقهور نکند قابل ثنای نیکو نخواهد بود
تعیرنا انا قلیل عدیدنا فقلت لها ان الکرام قلیل آیا توبیخ میکنی ما را باینکه کم است شماره ما
بلی چنین است مردمان کریم وبزرگان کمیاب بوده اند وکم شماره بوده اند وما قل من کانت بقایاه مثلنا
شباب تسامی للعلی وکهول هرگز کم نخواهد بود تو میکه باز ماندگان ایشان مثل ما جوانانی
باشد که بالا رفته باشند کوهها مجد وبزرگی را وما ضرنا انا قلیل وجارنا عزیز وجار الاکثرین
ذلیل وضرر نمیرساند بما کمی عدد وشماره ما وحال اینکه همسایه ما در عزت وحمایت ما هست همسایه

دیگران در ذلت وخواری میباشند عرب را در عزت وحمایت همسایه افتخار بسیار میباشد لَنَا جَبَلٌ

يَحْتَلُّهُ مَنْ نُجِيرُهُ منيفٌ يَرُدُّ الطَّرْفَ وَهُوَ كَلِيلُ از برای ما کوهیست که می بینند اول کوه را همسایگان

ما واین صفت دارد آن کوه که بلندست وچشم آنکه بسوی او خسته وعاجز میشود کنایه از شدت ارتفاع آن کوه

میباشد که چشم از درک وی عاجز میشود رَسَا اَصْلُهُ تَحْتَ الثَّرَى وَسَمَا بِهِ اِلَى النَّجْمِ فَرْعٌ لَا يُنَالُ

طَوِيلُ فرو شده است بیخ آن کوه در زیر زمین وبلند شده است بسوی ستاره شاخهای بلند وی

اقتباس از آیه شریفه است که وَاَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ وَاِنَّا لَقَوْمٌ مَا نَرَى الْقَتْلَ سُبَّةً

اِذَا مَا رَاَتْهُ عَامِرٌ وَسَلُولُ ما قومی هستیم که نمی بینند مرگ را امر قبیحی وبدی در وقتیکه به بینند آن مرگ را

قبح وبد قبیله عامر وسلول تعریض بان زن است که از قبیله عامر وسلول است يُقَرِّبُ حُبُّ الْمَوْتِ آجَالَنَا

لَنَا وَتَكْرَهُهُ آجَالُهُمْ فَتَطُولُ نزدیک میکند اجلهای ما را دوستی مادر مرگ را ودور میکند اجلهای

شما را دشمنی شما مرگ را وَمَا مَاتَ مِنَّا سَيِّدٌ فِي فِرَاشِهِ وَلَا طُلَّ مِنَّا حَيْثُ كَانَ قَتِيلُ ونمرده است

از ما آقائی وبزرگی در بستر وفراش خود یعنی همیشه در جنگ وغزوات کشته شده اند وهدر رفته است خون

کشته شده از ما یعنی انتقام خون او را کشیده ایم تَسِيلُ عَلَى حَدِّ السُّيُوفِ نُفُوسُنَا وَلَيْسَتْ عَلَى غَيْرِ السُّيُوفِ

تَسِيلُ جاری میشود برده های شمشیر جانهای ما ونیست که جاری شود بر غیر آن شمشیرها جانهای ما یعنی

انف نمرده ایم عَلَوْنَا اِلَى خَيْرِ الظُّهُورِ وَحَطَّنَا لِوَقْتٍ اِلَى خَيْرِ الْبُطُونِ نُزُولُ سوار میشویم بر بهترین پشتها

که پشت اسبهای جواد باشد ونزول میکنیم به بهترین مکانها که مکان جنگ وجدال باشد تا

مراد از خیر الظهور ظهور پدران وی باشد که اصلاب کرما وشرفا هستند وخیر البطون ارحام مادرهای

وی باشند که طیبنا وعفیفا میباشند وَنُنْكِرُ اِنْ شِئْنَا عَلَى النَّاسِ قَوْلَهُمْ وَلَا يُنْكِرُونَ الْقَوْلَ

حِينَ نَقُولُ انکار میکنند اقوال ما را مردمان ما هرچه بخواهیم میگوییم از فخر ومجد مسلمی کل ما باشد

ومنکر نداریم وانکار میکنیم ما اقوال مردم را اِذَا سَيِّدٌ مِنَّا خَلَا قَامَ سَيِّدٌ قَؤُولٌ بِمَا قَالَ الْكِرَامُ

نقول هركاه سيدى وآقائى از ما بميرد ميايستد آقاى ديكرى درجاى وى كه ميكويد انچه كرام ميكويند

وبجا ميآورد انچه را كه كرام بجا مياورند وَمَا أُخْمِدَتْ نَارٌ لَنَا دُونَ طَارِقٍ وَلَا ذَمَّنَا فِي النَّازِلِينَ

نَزِيلُ وخاموش نميشود اتش مهمانى ما در نزد وارد شونده برما ومذمت نميكند مارا در ميان مهمانان نازل

شونده برما وَأَيَّامُنَا مَشْهُورَةٌ فِي عَدُوِّنَا لَهَا غُرَرٌ مَعْلُومَةٌ وَحُجُولُ روزهاى جنك ما مشهور راست

در ميان دشمنان ما وواضح وهويدا است كه منكوبدارد غره سفيدى است كه در پيشانى اسب ميباشد وحجول سفيد نيست

در دست وپاى اسب واين دو صفت كه بياض جبهه وقوائم است دليل بر خوبى ونجابت اسب است از اين جهت است كه

مومنين را غر المحجلين ميكويند وكنايه از هر امريست كه واضح وروشن وهويدا باشد وَأَسْيَافُنَا فِي كُلِّ شَرْقٍ

وَمَغْرِبٍ بِهَا مِنْ قِرَاعِ الدَّارِعِينَ فُلُولُ شمشيرهاى ما در مشرق ومغرب مشهور است كه از كثرت زدن

شجاعهاى زره پوش كند وشكسته شده اند سَلِي إِنْ جَهِلْتِ النَّاسَ عَنَّا وَعَنْهُمُ فَلَيْسَ سَوَاءٌ عَالِمٌ

وَجَهُولُ سؤال كن ايمحبوبه از مردم اكر نميدانى از حال قبيله ما وقبيله خود ونيست مساوى دانا ونادان

فَإِنَّ بَنِي الدَّيَّانِ قُطْبٌ لِقَوْمِهِمْ تَدُورُ رَحَاهُمْ حَوْلَهُمْ وَتَجُولُ پس بدرستيكه بنى الديان قطب اند از براى

قوم خودشان وميكردد آسياى انقوم در اطراف ان بنى ديان وقطب ميلى است كه آسياب سنك بر دور وى ميكردد وبزرك

قبيله را تشبيه بقطب ميكنند وقال السَّمَيْدَعُ الحارثى هذا رجل قتل اخوه وصالح على العقل فاخذه ثم

قتل القاتل قال الرواة وهذا من الشعر الذى يتاح لاسماعه الروح كفته است سميدع حارثى واين سميدع

مرديست كه برادر وى كشته شده بود وبديه مصالحه كرده بود ودر مدح اين اشعار رواة كفته اند كه

اين اشعار اشعاريست كه روح از شنيدن انها نشاط ميايد بَنِي عَمِّنَا لَا تَذْكُرُوا الشِّعْرَ بَعْدَمَا دَفَنْتُمْ

بِصَحْرَاءِ الْغُمَيْرِ الْقَوَافِيَا اى پسران عموى ما ذكر ننمائيد شعر را بعد از اينكه دفن كرديد در صحراى

غمير قافيه ها را تعبيه ميكند بنى عمش را كه بعد از وقتى كه در صحراى غمير بشما رسيد قافيه اشعار افتخار

شما منقطع كشت فَلَسْنَا كَمَنْ كُنْتُمْ تُصِيبُونَ سَلَّةً فَنَقْبَلَ ضَيْمًا أَوْ نُحَكِّمَ قَاضِيَا پس نيستيم مثل شما

که بخورید بدشمن در حالینکه مثل دزدان ترسان و لرزان هستید و قبول میکنیم ظلم ظالمی را و حکم

قرار میدهیم در میان خودمان قاضی را که نابه از رضای هدیه و صلح است در نزد قاضی لکن حکم السیف

فیکم مسلط فترضی اذا ما اصبح السیف راضیا لکن حکم شمشیر در میان شما مسلط است پس راضی

میشویم هر زمان که شمشیر راضی شود و حکم شمشیر در محکمهٔ قضا غزا و جنگ است فان قلتم انا ظلمنا

فلم نکن ظلمنا و لکنا اسانا التقاضیا (فان تزعموا انا) پس اگر بگوئید که ما ظلم کرده ایم بر شما پس ظلم نکرده ایم و لکن

ناخوش داشتیم تقاضی و محاکمه را که تراضی بدیه باشد وقال وداك ابن اسیل المازنی

کانت بنو المازن نازلة سفوان و هو اسم ما علی ستة امیال من البصرة و بقبل جبل و کانت بنو شیبان تدعیه و تریدون

اجلاء مازن عنه فالتقوا فهزمت مازن بنی شیبان و قال وداك فی ذلك و گفته است وداك ابن اسیل مازنی

که بودند قبیلهٔ مازن که نازل شده بودند بسفوان که نام آبی است و شش فرسخ از بصره دور است بعضی گفته اند

که نام کوهیست و بنی شیبان مدعی سفوان بود و اراده کردند بیرون کردن بنی مازن را تا اینکه بهم رسیدند و مقاتله نمودند

و بنی شیبان منهزم شدند و وداك که از بنی مازن است میگوید رویدا بنی شیبان بعض وعیدکم تلاقوا

غدا خیلی علی سفوان ترك کنید ای بنی شیبان وعید خود را زود است که ملاقات نمائید لشکر مرا در سفوان که اسم

آن آب یا کوه باشد تلاقوا جیادا لا تحید عن الوغا اذا ما غدت فی المازق المتدانی ملاقات میکنید

اسبهائی را که فرار نمیکنند از جنگ هر گاه واقع شوند در تنگنای شدید علیها الکماة الغر من ال مازن

او لات طعان عند کل طعان بر آن اسبها شجاعانی هستند از آل مازن که صاحبان طعنه و نیزه زدن هستند

در نزد طعنه ها تلاقوهم فتعرفوا کیف صبرهم علی ما جنت فیهم ید الحدثان ملاقات میکنی ایشان را پس می بینی

صبر ایشان را بر آنچیزی که جنایت کرده است بر ایشان دست حوادث روزگار یعنی در حوادث دهر صابر اند مقادیم

وصالون فی الروع خطوهم بکل رقیق الشفرتین یمان این صفت دارند که مقدم شونده اند در جنگها و وصل

میکنند در جنگ قدمهای خود را بهر شمشیری که نازك است دمهای آن شمشیر و یمانی است اذا استنجدوا لم یسالوا

مَنْ دَعَاهُمْ   لِاَيَّةِ حَرْبٍ اَمْ بِاَيِّ مَكَانِ هركاه طلب یاری شوند نمی پرسند از کسی که میخواند ایشان را
که چه جنگ است و در چه مکان است یعنی همینکه خوانده میشوند بیاری سریع اللحوق والاجابه هستند
از چون و چرا و تفصیل جنگ و دشمن سؤال نمی نمایند وقال سوار ابن مضرب السعدی سعد بنی تمیم
تَلُوسَاَلْتُ سَرَاةَ الْحَيِّ سَلْمَى   عَلَى اَنْ قَدْ تَلَوَّنَ بِي زَمَانِي   پس اگر سؤال بکند از اشراف قبایل سلمی با اینکه
متلون و دمنک برنگ کرده است مرا حوادث روزگار لَخَبَّرَهَا ذَوُو اَحْسَابِ قَوْمِي   وَاَعْدَائِي فَكُلٌّ قَدْ بَلَانِي
هر اینه خبر میدهند سلمی را صاحبان حسب و نسب از قوم من و دشمنهای من چون همه مرا اختبار نموده اند در وقایع و مهالك
بِذَبِّي الذَّمَّ عَنْ حَسَبِي بِمَالِي   وَزَبُّونَاتِ اَشْوَسَ تَيَّحَانِ   خبر میدهند بدفع کردن من بدی و ننگ را از حسب خودم بمال خود
و دفع کنندهام دشمنان خودم را که متکبر اند و غضبناك یعنی اگر سلمی به پرسد که اشراف کیانند دوست و دشمن خبر میدهند
باین دو وصف از برای من که ننگ را از حسب خود برطرف میکنم و دشمن را همه میکشم پس لازم انراینده وصف اینست که صاحبش از
اشراف است و من این دو وصف را دارم وَاِنِّي لَا اَزَالُ اَخَا حُرُوبٍ   اِذَا لَمْ اَجْنِ كُنْتُ مِجَنَّ جَانِي واینکه من همیشه مصاحب
جنگها میباشم و هرگاه جنایت نکنم پس میباشم سپر جنایت زننده که هر چه جنایت و ضربی باشد بوی رسد وقال اخی بکر
قال ابو عبیده لما قتل شرحبیل بن الحرث و تفرق ملك بنی اکل المرار سیر بنو تغلب سلمة بن الحرث واخرجوه عنهم فلجأ الی
ابن وائل ولحقت بنو تغلب بالمنذر ابن امرئ القیس و قد کان ضعف ملکه فی ملك الحرث ابن عمرو فلما هلك الحرث و تفاسد بنوه
قوی ملك المنذر وصارت معه بنو تغلب فسار یرید سلمة و خرج الیه سلمة فی بکر ابن وائل فالتقوا باوارة فشد عمرو ابن کلثوم
علی سلمة فقتله وانهزمت بکر ابن وائل وحلف المنذر لیقتلن بکر ابن وائل علی راس اواره وهی اکمة حتی یبلغ الدم الحضیض فقتل
فاکثر فکان الدم یجمد فلا یجری فقام الیه مالك ابن ربیعة العجلی و کان رضیع المنذر فقال السعد لك الملك انما هم اهلك فقال
کیف اصنع بیمینی فقال صب الماء علی الدم حتی یسیل فیبلغ الحضیض ففعل فسمی مالك الوضاح ثم جمع المنذر اساری بکر فی حظایر واراد
ان یضرمها علیهم نارا فقام الیه ابو حوط التمری فکلمه فیهم فشفعه وخلاهم فسمی ابا حوط الحظایر و حمل یومئذ علقمة ابن
شبیبا ابن عدی ابن الحرث التیمی علی المنطر اخی المنذر لامه فقتله وقال فیه هذا الشعر   گفته است ابو عبیده